

### متن پرسش

سلام علیکم: در مجموعه آثار شهید مطهری جلد ۴ در صفحه ۱۸۸ فرضیه دکارت مورد بحث است. دکارت معتقد است که چون فکر می کند، پس وجود دارد یعنی آمده هست به همه چیز شک کرده است و می خواهد از یک نقطه شروع کند به یقین کردن. ولی اولین چیز برای یقین می گیرد، خود شک است. یعنی می گوید در هر چیزی شک کنم، به خود شک که نمی توام شک کنم. من شک می کنم، پس من فکر می کنم، پس من وجود دارم. در ابتدا این مسله را بصورت ساده شرح بفرمائید که اصلا دکارت چه می گوید. در صفحه ۱۸۹ همین کتاب بوعلی سینا این نظریه را رد کرده است. بنده نمی خواهم متنش را برایتان بنویسم. مطمئنا خودتان می دانید که چیست. این را هم به توضیحی بفرمائید. البته ساده. با تشکر

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: در جزوه فلسفه غرب در قسمت شک دکارت این طور نوشته ام شاید به کارتان آید:

### شک دکارتی

آنچه عامل معرفت است یکی حواس است و دیگری تعقل. اما دکارت خواست به آنچه در اثر به کار بردن «حواس» و «عقل» در نفس انسان حاصل می شود شک کند. می گوید: کیست که به من اطمینان بدهد حواس ما همیشه ما را فریب نمی دهد؟ و یا کیست که به من اطمینان دهد که وقتی من خیال می کنم درست استدلال کرده ام، به حقیقت دست یافته ام و در اشتباه نمی باشم؟ بدین سان از نظر دکارت؛ نه حواس و نه عقل و خرد، برای اثبات يك قضاوت کافی نیست، و در همین جاست که او نخستین مطلب خود را به نظر خود کشف می کند که «من می اندیشم پس هستم». می گوید: حواس و عقل تنها منبع کسب معرفت انسانی نیستند منبع دیگری هم هست که از آن بسیار غفلت شده است و آن تجربه درونی است که هر وجدانی نسبت به خود دارد. می گوید: «من می اندیشم» حقیقتی است که نه حواس و نه خرد آن را به من تعلیم نداده اند. و من این حقیقت را در نتیجه يك عمل وجدانی بی واسطه می شناسم و فقط به وسیله این عمل است که حس می کنم می اندیشم. حال من در نتیجه تجربه درونی به وجود خاص خودم پی بردم. پس من به حقیقت مسلمی دست یافته ام و آن وجود اندیشه من است که برای من یقینی و فوق هر گمانی است و این نخستین یقینی

است که من می توانم داشته باشم و اندیشه من ممکن نیست رؤیا باشد و حقیقت آن از همان لحظه ای که شروع به کار می کند و به کارکردن خود وجدان دارد، مسلم است.

می گوید: ممکن است فکر کنم راه می روم، بی آنکه راه بروم. اما نمی توان فکر کرد که فکر می کنم، بی آنکه فکر کنم. و لذا این حال که «فکر می کنم، پس هستم» حالت ممتازی است غیر اینکه بگویم راه می روم پس هستم، و لذا این قضیه از تمام سفسطه های شکاکان مصون است.

فقط چیزی که او در فلسفه ای که مطرح می کند، متوجه است اینکه تعیین حقیقت تخمینی است، چون در واقع روح ما با تعقل می تواند چیزی بسازد، حال چه اعتمادی داریم که این تعقل ما را فریب نمی دهد. دکارت می گوید: اگر ممکن باشد که وجودِ يك خدای فوق العاده خوب و فوق العاده قادر را ثابت کنم خیال ما به کلی آسوده خواهد شد.

می گوید: خدا فوق العاده خوب است، زیرا نخواسته است ما را فریب بدهد، و فوق العاده قادر است پس او می تواند از همان لحظه ای که بخواهد ما را فریب ندهد، فریب ندهد پس ما می توانیم به او و در نتیجه به عقل خود اعتماد داشته باشیم . موفق باشید